

آشفگی

اگر لرزش پروبال همی پرندگان دینارا  
اگر رزقش برگه های خزان تمامی جنگل در آ  
و اگر جنبش امواج تو فانی دریا آرا  
یک جا ، گودا درند  
یک لحظه بی قراری روح مرا  
تصویر نمی خوانند کرد

(واژه پروبال تنم)

گوئی از نهان تربیت پرفانی جانم  
واژه گوئی تنم  
عقلی مشوشی سر بر می کشد  
گوئی سیاره می زیبای زمین  
یا همی فر و قرا خفا کی اش  
نگناش است  
که هستی ام را درم می فرود  
کجا ای ، از روی نادگامی ، می گویم  
ای طبیعت

ای روزنه می روشن ابدیت  
یا جانم را بگیر  
یا بیجانم را

تا از این آشفگی سگر فنا که کرده بوم  
من بیگانه سید روز نبودم  
هر چند چندان هم بیروز نبودم  
اما ، اینها نامه آرامش نمی کنند  
نگین ، یا ساد کام نمی کنند  
نه بال و پر پرندگان  
نه برگ رزان خزان  
نه امواج دریا آرا

و نه جان شامرا ،  
برگز آراشم بنوده و نیست  
گر این بود آن  
ترازمی طبیعت است  
پس چیک ؟

۱۳۷۰ ۵۴۲  
۲۱۵